

مقدمه

چرا اروپا یک قاره محسوب می‌شود ولی هند این گونه فرض نمی‌شود؟ این در حالی است که اروپا و هند، هر دو، به آسیا متصل هستند، و از سویی هند به شکل یک شبه جزیره بوده و توسط بلندترین رشته کوه دنیا از آسیا جدا شده است. دلیل این امر واضح است، زیرا این اروپایی‌ها بودند که این تقسیم‌بندی را انجام داده‌اند و قسمت‌های مختلف دنیا را نامگذاری کرده‌اند. عدم وجود یک مرز طبیعی با شرق باعث ایجاد نوعی جغرافیای ایدئولوژیکی شده است و جهت‌های جغرافیایی با هنجارها و ارزش‌هایی همراه شده که این ارزش‌ها به نوبه خود در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند. شرق و غرب در دو قطب مجزا قرار گرفته‌اند و مرز بین آن دو نه بر روی نقشه بلکه در بطن نظام اجتماعی و فرهنگی قرار گرفته است. تا مدت‌های طولانی مشخص نبود که روسیه در تقسیمات شرقی و غربی به کدام بخش تعلق دارد تا اینکه با اصلاحاتی که بطرکبیر انجام داد این توهمات برطرف

نوشته پروفسور رونئی آمبیورنسون

(Ronny Ambjornsson)

ترجمه دکتر سید محمد فضل هاشمی

آسیا

در چشم و دل اروپایی

بررسی نظریه پردازان اروپایی در مورد اروپا از دیدگاه تاریخ علوم و عقاید

تداوم داشته است. زمانی قدرت‌های بزرگ اروپای غربی در نیمه دوم قرن هجدهم وارد عصر کلاسیک استعمار شدند که تصویر مشخصی از اروپا در دست بود و می‌توانستند آن را تصحیح و یا تغییر دهند.

بحث در مورد اروپا نقطه آغازی بر تصرفات استعمارگران بود که در آن به کمک الفاظ سعی می‌کردند شرایط قدرت را مشخص کنند. اروپا واژه‌ای بود که بهتر از مسیحیت پاسخگوی نیازهای زمان بود. مسیحیت واژه‌ای مملو از هنجارهای اخلاقی بود و به سختی می‌شد آن را با حرکتی پویا که مشخصه آن زمان بود امتزاج نمود. در مقابل، اروپا یک واژه غیراخلاقی بود، البته این بدین معنی نیست که اروپا از همان آغاز فاقد مفاهیم ارزشی و هنجاری بوده است.

یکی از مشخصات بحث‌هایی که در آن زمان در مورد تبیین اروپا مطرح بوده این بود که این بحث‌ها عمدتاً جنبه‌ای عام و فلسفی داشته است و مهمترین نقش را در این خصوص فلاسفه ایفا می‌کردند. این فلاسفه بیشتر از هر چیزی در مورد رؤیاهای خود در مورد اروپا بحث و گفتگو می‌کردند، اروپایی که تا آن زمان وجود خارجی نداشت. این فلاسفه در مقابل تصویر تخیلی خود از اروپا تصویری تخیلی از یک غیر اروپا نیز قرار می‌دادند و این

گردید و بدین ترتیب روسیه بخشی از اروپا شد. البته امروزه نیز کسانی هستند که در این مورد هنوز دچار تردید می‌باشند. موقعیت جغرافیایی تنها شرط تعلق به اروپا نیست بلکه شرایط دیگری نیز وجود دارد.

اروپا واژه‌ای نیست که بتوان آن را به کمک دریاها، رشته کوهها و رودخانه‌ها قابل تبیین ساخت، بلکه از همان آغاز که این واژه مطرح گردید اروپا همچون باشگاهی بود که همگان اجازه ورود به آن را نداشتند. واژه اروپا چندان قدیمی نیست. البته در جغرافیای عهد عتیق نیز می‌توان آن را یافت اما در قرون وسطی و عصر جدید، تعلق جغرافیایی با واژه‌های دینی همگام شده بود. یک منطقه یا به دنیای مسیحیت تعلق داشت یا به دنیای اسلام، اروپا یک واژه لائیک است و در واقع تاریخ پیدایش این واژه به عصر منورالفکری باز می‌گردد؛ در آن زمان بود که اروپا به عنوان یک ایده فرهنگی مطرح گردید. در آغاز این ایده جنبه عام و کلی داشت. در آن زمان اروپا مجموعه‌ای از چند کشور بود که همگی شامل یک نوع فرهنگ و ساختار سیاسی - اقتصادی خاص بودند. با گذشت زمان این ایده تکامل یافت و نکات و جنبه‌های جدیدی به آن اضافه شد. مفهوم فرهنگی اروپا نتیجه بحثی است که از قرن هفدهم آغاز گردید و تا کنون هم



غیر اروپایی تخیلی، آسیای مسلمان بود. در این جغرافیای تخیلی دو جنبه متضاد نقش مهمی را ایفا می‌کنند. در واقع در مقابله با غیر اروپایی تخیلی است که ایده اروپا شکل می‌گیرد و غرب در مقابل شرق تخیلی نمودار می‌شود. فلاسفه عصر منورالفکری در بحث‌های خود در مورد اروپا و آسیا تصویر خود را از هویت اروپایی خود به دست می‌دهند و فلاسفه دوران رمانتیسیسم به دنباله‌روی از آنها این تصویر را تکمیل می‌نمایند.

ایده اروپا تا حد زیادی نتیجه دیدگاههایی است که فلاسفه عصر منورالفکری در اروپا در مورد آن به بحث و مذاقه پرداختند. البته بدون شک تصویر اروپای امروز همان تصویری نیست که در آغاز قرن هجدهم مطرح گردید. بدون شک استعمار و دو جنگ جهانی و دیدگاههای سیاسی و ایدئولوژیکی مطروحه در این دوران، بر ایده اروپا تأثیر بسیار گذاشتند.

سوالی که در اینجا می‌توان مطرح نمود این است که اروپاییان در این دوره چه تصویری از خود داشته‌اند؟ البته باید توجه داشت که این تصویر توسط عده معدودی از نخبگان مطرح می‌شده اما این تصویر در دوران مختلف، در اثر تکرار، شکل واقعی به خود گرفته است. اروپا را نمی‌توان از تصویری که در طی قرون گذشته از آن مطرح شده مجزا دانست. این تصویر الزماً اشتباه نیست زیرا تصویری که از پایه و اساس نادرست باشد در دراز مدت نمی‌تواند مورد اعتماد واقع شود. از سویی این تصویر بیانگر همه واقعیات نیز نمی‌باشد، زیرا برخی از واقعیات در این تصویر مطرح می‌شوند. درحالی که برخی دیگر مسکوت باقی می‌ماند. نمی‌توان گفت که تصویر مطروحه تصویری دروغین بوده بلکه شاید انتخاب برخی از جنبه‌ها در مقابل برخی دیگر نوعی انتخاب ناخودآگاه بوده است. هنگامی که فلاسفه در مقایسه خود با دیگران هویت خود را تعیین می‌کنند مانند انسانی عمل می‌کنند که از برخی از خصوصیات شخصی خود راضی و از برخی دیگر ناراضی است. هنگامی که اختلافاتی بروز می‌کند آن دسته از خصوصیات که ناخوشایند می‌باشند به طرف مقابل نسبت داده می‌شود. روان‌شناسان معتقد هستند که این طریقه عمل آن چنان مؤثر است که اختلافات و درگیرهایی به عمده ایجاد می‌شود تا بتوان این «اعمال»ها را انجام داد. از سوی دیگر بروز اختلافات شرط ضروری نمی‌باشد.

برخی روان‌شناسان معتقدند که هر انسانی در درون خود حامل نوعی غریبه می‌باشد و این غریبه همان بخشی از وجود انسان است که مَخُوب و تهدید کننده است. انسان‌ها در برخورد با دیگران در اصل این جنبه از وجود خود را می‌بینند. جولیا کریستوا (Julia Kristeva)، روان‌شناس فرانسوی می‌گوید: ما در برخورد با دیگران

همواره نظاره‌گر غریبه‌ای با خصایل شیطانی هستیم و گفتنی است که این برخورد تا حدودی هم آزردهنده می‌باشد. تصویری که هم اکنون اروپا از خود نشان می‌دهد تصویری است با ویژگی‌هایی چون کنترل احساسات و خود آگاهی کامل. همان گونه که در داستان معروف آقای هاید و دکتر جکیل، آقای هاید بیانگر آن جنبه از شخصیت قهرمان داستان می‌باشد که اعمال و رفتار خود را تحت کنترل کامل دارد، در حالی که دکتر جکیل پیرو احساسات می‌باشد؛ آسیا در تقابل میان اروپا و آسیا توسط فلاسفه نیز در قرون اخیر نقش دکتر جکیل را بازی می‌کند. فلاسفه اروپایی در اصل کلیه خصوصیات پست و زشت خود را به آسیای مسلمان نسبت می‌دادند. مشخصاً هنگامی که ما ویژگی‌های نامطلوب خود را به دیگری نسبت می‌دهیم با این کار از هر گونه تبادل افکار و عقاید جلوگیری نموده و تنها به دنبال تمجید از خود و تصدیق تفکرات خود هستیم.

باید توجه داشت که در دوران منورالفکری و رمانتیسیسم نیز نوعی قطبی نگری در مورد نقش زنان و مردان در اروپا به وجود می‌آید. در این دوران مردان سمبل عقل‌گرایی (تفکر)، انضباط و اراده هستند حال آنکه زنان نماد احساسات و دفعی عمل کردن می‌باشند. به همین دلیل در این دوران می‌بینیم که فرهنگ‌های دیگر با واژه‌های زنانه توصیف می‌شوند. اروپا نقش مرد را ایفاء می‌کند در حالی که فرهنگ‌های دیگر غیر عقل‌گرا، احساساتی، اسرارآمیز و ... توصیف می‌شوند. دیدگاه دوگانه دیگری که در این دوران مطرح می‌شود تفاوت میان پیر و جوان است. آسیا نماد یک فرهنگ قدیمی و پیر است حال آنکه اروپا نماد فرهنگی جوان محسوب می‌شود.

جغرافیای تصویری

اروپا تنها قاره‌ای است که نامش را خودش انتخاب کرده است، سایر قاره‌ها نام‌هایشان توسط دیگران انتخاب شده است. در نقشه‌های آغاز دوران قرون وسطی، زمین به سه قسمت تقسیم شده است: اروپا، آسیا و آفریقا. این اسامی به نوبه خود از اسطوره‌ها و جغرافیای عهد عتیق

بحث در مورد اروپا نقطه آغازی بر تصرفات استعمارگران بود که در آن به کمک الفاظ سعی می‌کردند شرایط قدرت را مشخص کنند

گرفته شده بود. با این حال باید توجه داشت که این تقسیم‌بندی براساس دیدگاه‌های یهودیت و مسیحیت نیز بود. در نقشه‌های قدیمی این سه قاره براساس اسامی سه پسر نوح، سیم (Sem)، هام (Ham) و یافث (Jafet) نامگذاری شده‌اند. بنابر گفته انجیل «خداوند در منزلگاه سیم (Sem) زندگی می‌کند!» و حیطة زندگی یافث (Jafet) را گسترش می‌دهد حال آنکه سرنوشت هام (Ham) این است که برای برادرانش کار کند. براساس این نامگذاری سیمی‌ها در آسیا زندگی می‌کنند و مردمان برگزیده خداوند هستند. هامی‌ها در آفریقا زندگی می‌کنند و برده هستند، حال آنکه یافثی‌ها حیطة زندگی خود را گسترش می‌دهند.

سایر قاره‌ها به دنبال این گسترش قلمرو نامگذاری می‌شوند. آمریکا نام خود را از آمریکو و سپوس (Amerigo Vespucci) که مدتی پس از کریستوف کلمب به آنجا رفت و بر خلاف وی متوجه می‌شود که به قاره جدیدی پا گذاشته است، برگرفته است.

در یک نقاشی اکتشاف آمریکا به صورت زیر تجسم یافته است: آمریکو و سپوس از کشتی خود پا به سرزمین جدید گذاشته، در دست راست یک پرچم و در دست چپ یک اسطرلاب دارد. در این نقاشی آمریکا به صورت زن زیبایی به تصویر درآمده که به تازگی از خواب بیدار شده است. این گونه به نظر می‌رسد که او تا زمان اکتشاف در خواب به سر می‌برده است. زیرنویس این نقاشی به قرار زیر است: «آمریکوس آمریکا را کشف می‌کند. او یکبار وی را صدا زد و پس از آن او همیشه بیدار است.»

بر اساس این دیدگاه آمریکا تا زمان کشف حتی در مخیله خود نیز وجود نداشته است. آمریکوس هویتی را که او پس از بیدار شدن باید با خود به همراه ببرد به او می‌دهد، ولی در عین حال او برای خود نیز هویتی ایجاد می‌کند.

این سرزمین در نقشه‌های قرون پانزده و شانزده میلادی در کنار قطب جنوب قرار گرفته و به دقت به تصویر در آمده است. حتی کوه‌ها، رودها و سایر قسمت‌های آن تجسم شده است و تنها در انتظار کشف شدن می‌باشد. با این کار اروپا نقش دیگری نیز به خود می‌گیرد: نقش خلاق و به وجود آورنده. یک نوع جغرافیای تصویری که از این تخیلات سرچشمه می‌گیرد در نهایت به نتیجه می‌رسد. اروپایی‌ها در جستجو به دنبال سرزمین ناشناخته جنوبی علاوه بر دنیایی از جزایر مختلف، سرزمین جدید را کشف نمودند و به آن نام استرالیا دادند. در قرن هجدهم بود که گفته‌های گذشتگان صحت یافت. سرزمین جنوبی واقعاً وجود داشت اگر چه کمی از آنچه انتظار می‌رفت کوچک‌تر بود.

ششمین سرزمین نیز به تدریج کشف شده، سرزمینی پوشیده از یخ و برف یعنی آنتارکتیس در قطب جنوب. سرنوشت اروپا براساس اسطوره‌های قدیمی این بود که سیطوره‌اش را گسترش دهد. این گسترش در همه موارد با کشف سرزمین‌های جدید صورت نمی‌گرفت بلکه به همان میزان در تخیل اروپایی‌ها نیز محقق می‌شد. کریستوفر کلمب در فکر راه جدیدی به هندوستان بود اما به جای آن آمریکا را کشف نمود. هلندی‌ها در جستجوی سرزمین جنوبی بودند و به جای آن استرالیا را کشف کردند. اروپایی‌ها دائم فکر می‌کنند و برنامه‌ریزی می‌کنند و مردم سرزمین‌های دیگر چاره‌ای ندارند جز اینکه بخشی از این برنامه‌ریزی‌ها شوند. اروپا تاریخ و جغرافی را شکل

در نقشه‌های این دوران مسائل دیگری نیز نهفته است. در آن نقشه‌ها زمین کروی به تصویر درآمده است. در دوران قرون وسطی و رنسانس شکل کروی به عنوان کامل‌ترین فرم تلقی می‌شد که این ایده به نوبه خود از فلاسفه عهد عتیق به آنها به ارث رسیده بود. این کره آغاز و پایانی ندارد، سرزمین‌های سه گانه در کنار یکدیگر قرار

هنگامی که ویژگی‌های نامطلوب خود را به دیگری نسبت می‌دهیم از هر گونه تبادل افکار و عقاید جلوگیری نموده و تنها به دنبال تصدیق تفکرات خود هستیم

می‌دهد. عجایب شرق عنوان مجموعه داستانی است که آبخور نوعی داستان‌های تاریخی است که در آن از عجایب آسیا صحبت شده است. در این داستان‌ها انسان‌های عجیب و غریب وجود دارند، انسان‌هایی که جای صورت و سینه آنها با یکدیگر عوض شده است.

در این داستان‌ها شرق نماد همان «جای دیگر» است که جهان‌بینی ماندویل به آن نیازمند است تا بتواند وسوسه‌ها و خطراتی را که ورای شرایط عادی تصور می‌شود به آن نسبت دهد.

ظرف مکانی شرق در داستان‌های گوناگون تفاوت دارد، گاهی مصر است و گاهی بین‌النهرین، گاهی ایران است و گاهی هندوستان. به هر صورت فصل مشترک آنها این است که همگی با غرب تفاوت دارند. عجایب و هیولاها نشان‌دهنده تخیل آزادانه نویسندگان است. این داستان‌ها امکان‌گریز از شرایط عادی و بدیهی را ایجاد می‌کند. توصیف شرق همواره با نوعی اتویسم همراه است. سرزمین مقدس در شرق قرار داشت. این سرزمین تنها مقدس نبود بلکه مملو از ثروت‌های جهانی بود. ماندویل در آغاز کتاب سفرهای خود متذکر شده که این کتاب را برای کسانی می‌نویسد که قصد دارند به سرزمین مقدس بروند و عجایب آن را از نزدیک مشاهده کنند.

کتاب سفرهای ماندویل از کتاب‌هایی بود که در قرون وسطی بیش از هر کتاب دیگری مورد مطالعه قرار گرفت و به همه زبان‌های اروپایی ترجمه شد. ماندویل در قرون وسطی همان نقشی را بازی می‌کرد که ارسطو در این دوران ایفا می‌کرد.

لازم است تذکر داده شود که همان‌گونه که مؤرخ و ادیب معروف خانم ماری کمپبل (Mary Campbell) اشاره می‌کند براساس قرائنی که وجود دارد ماندویل هرگز به شرق سفر نکرده بلکه او در تخیل خود این سفرها را انجام داده بود. این سفر خیالی بود که کریستوفر کلمب را به فکر سفر به غرب انداخت. مسئله دیگری که در نقشه‌های موسوم به «TO» وجود دارد این است که نقشه مسطح است اما زمین کروی است. وقتی ماندویل در مورد شرق و غرب صحبت می‌کند او به نیمه شرقی و نیمه غربی اشاره می‌کند و مشخص است که او به کروی بودن زمین

می‌دهد. نقشه‌های قرون وسطی اصطلاحاً نقشه‌های «TO» خوانده می‌شوند. در این نقشه‌ها در مرکز زمین یک «T» رسم شده است. «T» نشان‌دهنده آب‌های روی زمین است. قسمت عمودی «T» دریای مدیترانه است و قسمت افقی دریای سیاه، رودهای دنیپر و نیل و میان آنها قسمت شرقی مدیترانه است. این آب‌ها خشکی‌های سه‌گانه یعنی آسیا، اروپا و آفریقا را از یکدیگر جدا می‌کنند. از آنجا که قسمت شرقی این نقشه‌ها همواره رو به بالا قرار گرفته، سرزمینی که بالای بخش افقی قرار گرفته آسیا است در حالی که اروپا و آفریقا در قسمت زیرین جای گرفته‌اند. در این نقشه‌ها بیت‌المقدس مرکز زمین است و در جایی واقع شده که دو قسمت افقی و عمودی «T» یکدیگر را قطع می‌کنند. این نقشه‌ها براساس اصول تاریخی و جغرافیایی رسم نشده‌اند بلکه بر مبنای دیدگاه‌های دینی به تصویر درآمده‌اند. علت این امر آن است که در بیت‌المقدس بود که «پسر خدا» خدا می‌شود و نقطه عطف تاریخ به وجود می‌آید. در برخی از نقشه‌ها بهشت نیز تصویر شده است. بهشت در شرق نقشه قرار گرفته و به شکل باغی است که دور تا دور آن دیواری است و درختان علم و دانش در خارج بهشت قرار گرفته است. در حقیقت نقشه براساس داستان‌های انجیل شکل گرفته است. در نقشه‌های موسوم به «TO» آسیا دو برابر اروپاست. در قرون وسطی نیز آسیا سرزمین عجایب بود. بهشت در آسیا قرار داشت. زمانی که کریستوفر کلمب در آخرین سفر خود در کنار ساحل آمریکای جنوبی بود تصور نمود که در نزدیکی بهشت است. در اصل ثروت‌ها و گنجینه‌های آسیا بود که او را وسوسه کرد تا به کشف راه‌های جدید بپردازد.

او در کتاب مارکوپولو در مورد ثروت‌های عظیم آسیا مطالب زیادی خوانده بود و همچنین در کتاب ماندویل نیز با عجایب آسیا آشنا شده بود. اگرچه ماندویل خود می‌گوید که بهشت را به چشم ندیده، او می‌نویسد که «در مورد بهشت نمی‌تواند چیزی بگوید» اما در عوض عجایب بسیار زیادی را به چشم دیده است: انسان‌هایی با سر سگ، ازدها، انسان‌های یک چشمی و دوشیرگانی زیبا و غیر قابل وصف. ماندویل با ذکر مکان‌هایی که این عجایب در آنجا قرار گرفته به مطالب خود جنبه واقعی

رؤیایا و عجایب شرق با رسیدن کریستوفر کلمب به قاره آمریکا رنگ می‌بازد زیرا در آن هنگام بود که دریافتند شرقی که در رؤیاهای آنها بود در اصل غرب بوده است. اروپایی‌ها به هوش می‌آیند. رؤیایا از بین نمی‌رود اما محتوای آنها تغییر می‌کند. کماکان سیاحان خیالی به شرق سفر می‌کنند ولی اهداف آنها از این سفرها چیز دیگری است. در عصر منورالفکری هدف از این سفرها نقد و بررسی جوامع دیگر است. در این دوران ضمن مقایسه‌ها انتقاداتی نسبت به اوضاع اجتماعی در اروپا و نکات متمایز اروپا مطرح می‌گردد. در این دوران کماکان تصوّرات بر واقعیات تفوق دارند.

اما مسافرت‌های واقعی نیز در این دوران صورت می‌پذیرد و سیاحان گزارش‌های دقیقی از سفرهای خود به دست می‌دهند. در کنار داستان‌هایی که به عجایب شرق می‌پرداخت، کتب و نوشته‌های دیگری نیز وجود داشت که به‌طور عمده به آسیای غربی مسلمان اختصاص داشت. آسیای غربی نزدیک‌ترین همسایه مسیحیت بود. جهان اسلام برای اروپایی‌ها ناشناخته نبود. صدها سال جنگ، تبادل فرهنگی و اقتصادی جهان اسلام و مسیحیت را به یکدیگر نزدیک ساخته بود.

این مسلمانان بودند که میراث عهد عتیق یونان را به اروپا بازگرداندند. البته مسلمانان تنها به عنوان واسطه عمل نکردند بلکه خود تکامل دهنده بخش اعظمی از این میراث بودند و علوم دیگری را خود پایه‌گذار آن بودند. نام‌هایی همچون رازی، ابن سینا و ابن رشد گویای این حقیقت است. مرزی که بین علوم و فلسفه یونانی و غربی

اعتقاد دارد. کسی که به طرف شرق می‌رود به تدریج به غرب می‌رسد و کسی که به سفر می‌رود به منزل باز می‌گردد. او داستانی را تعریف می‌کند که مردی به سفر می‌رود و از سرزمین‌های مختلف عبور می‌کند و بالاخره به جایی می‌رسد که به زبان خود او صحبت می‌کنند و به نظر او این خود یکی از عجایب است. در واقع این مطلب در تناقض با جهان‌بینی مطرح شده در نقشه‌های موسوم «به To» است. یک جسم کروی شکل نمی‌تواند مرکز مشخصی مانند نقشه‌های «To» داشته باشد. اما به نظر می‌رسد جغرافی‌دانان و مسافران قرون وسطی می‌توانستند با دو جهان‌بینی متضاد زندگی کنند.

از نظر ماندویل بیت‌المقدس مرکز زمین است. ماندویل در داستان‌های خود می‌نویسد که همه چیز در جغرافیا نسبی است زیرا آنچه را دیگران شرق می‌پندارند ما غرب می‌انگاریم و در جایی که ما ایستاده‌ایم در آن طرف زمین انسان دیگری در نقطه مقابل ما ایستاده است. براساس نوشته‌های ماندویل در نقاط دیگر زمین انسان‌های دیگری با رسوم و آداب دیگری زندگی می‌کنند. او برای مثال می‌نویسد که به نظر سیاهان زیباترین رنگ سیاه است و هرچه سیاه‌تر زیباتر. او به رسومی اشاره می‌کند که در تضاد آشکار با رسوم اروپایی‌هاست. برای مثال می‌نویسد که در سرزمینی مردمانی هستند که مردگان خود را می‌خورند. او نسبت به این رسوم عکس‌العملی نشان نمی‌دهد، اما می‌نویسد که ما نباید آداب و رسوم دیگران را تنها به دلیل تفاوت آنها با آداب و رسوم خودمان مردود بشناسیم. نکته جالب توجه در این گونه نوشته‌ها این است که شرق و آداب و رسوم آن نه تنها با غرب متفاوت است بلکه کاملاً برعکس آن است. ماندویل در مورد زنان هندی می‌نویسد در هند این زنان هستند که شراب می‌نوشند و ریش دارند نه مردان. و در جایی دیگر در اقیانوس کبیر زنان هنگامی که فرزندانشان به دنیا می‌آیند عزاداری و زمانی که آنها می‌میرند شادمانی می‌کنند. به همین صورت ماندویل آداب و رسوم دینی و مذهبی شرقیان را توصیف می‌کند. دنیای شرق دنیایی است کاملاً برعکس دنیای غرب و دنیایی که ماندویل و اروپایی‌ها در آن زندگی می‌کنند.



و جهان اسلام کشیده شده و هنوز هم مطرح است، در قرون هفدهم و هجدهم شکل گرفت و در اصل به دنبال مانورهایی بود که متفکرین این دو قرن انجام دادند تا به بدین وسیله بتوانند به اروپا پشتوانه‌ای فلسفی و علمی دهند.

البته نباید تصور نمود که ارتباط میان آسیای مسلمان و غرب مسیحی بدون تنش و اصطکاک بوده است، این اختلافات بیشتر جنبه دینی داشته است نه قومی. از دیدگاه مسیحیان، اسلام نفی مسیحیت بود نه یک دین جدید. برای مثال در آندلس در طول قرون وسطی به طور مداوم درگیری‌هایی میان مسیحیان و مسلمانان وجود داشته است و در این درگیری‌ها نه تنها دو نظام اعتقادی در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند بلکه دو حیطه و منطقه اعتقادی با یکدیگر رویاروی شده‌اند. به گفته تاریخدان انگلیسی دنیس هی (Denys Hay)، در ارتباط با حکومت‌های اسلامی در اروپا بود که واژه قلمرو مسیحیت (Christianitas) در کنار اعتقادات مسیحیت (Christianism) مورد استفاده قرار گرفت. تبلیغ مسیحیت که همواره در بین مسیحیان مطرح بوده است در دوران قرون وسطی در منطقه آندلس به این گونه مطرح می‌گردیده که اعتقادات مسیحیت در سرزمین و حیطه ارضی مسیحی باید تبلیغ شود و برای مسیحیت مرزهای درونی و بیرونی مطرح گردد. در این دوران دین، مردمان مختلفی را از نژادها و زبان‌های گوناگون در اسپانیا و جنوب ایتالیا به گرد هم آورده بود. در جنگ‌های صلیبی، مسیحیان اروپایی در سر راه خود به سوی جهان اسلام کسانی را که دشمنان مسیحیت می‌پنداشتند تار و مار می‌کردند.

تعداد زیادی از کنیسه‌های یهودیان در این ایام به آتش کشیده شدند و همچنین شمار بسیاری از یهودیان در اروپا قتل عام شدند.

مسیحیان به یهودیان به عنوان ستون پنجم در قلمرو مسیحیت می‌نگریستند. در سال ۱۴۹۲، پس از اینکه مسیحیان تحت رهبری فردیناند و ایزابلا بر مسلمانان در غرناطه چیره شدند، یهودیان و مسلمانانی را که به مسیحیت نگریدند از آندلس بیرون راندند و در نتیجه آنها از آنجا به شمال آفریقا، شرق اروپا و عثمانی پناه بردند. در همین سال بود که کریستوفر کلمب به سوی غرب راهی شد و قاره جدیدی را کشف نمود.

جهان نقشه‌ها

اگرچه واژه اروپا در قرون وسطی نیز بکار می‌رفت اما استفاده از آن به ندرت صورت می‌گرفت و بیشتر از هر چیز مرزهای دینی، قاره اروپا را از سایر قاره‌ها جدا می‌ساخت. این روند تا قرن شانزدهم ادامه یافت اما در

عصر رنسانس خودآگاهی جدیدی در خصوص این واژه شکل گرفت. در این عصر بود که واژه اروپا در کنار واژه مسیحیت استفاده می‌شد. در آغاز این دو واژه مترادف یکدیگر بودند و یکی از نویسندگان این عصر حضرت مسیح (ع) را اروپایی معرفی می‌کند و اروپا را با مسیحیت یکی می‌داند. با گذشت زمان واژه اروپا متضمن معانی دیگری می‌گردد. نویسندگان و هنرمندان اومانیست بیش از هر چیز از واژه اروپا استفاده می‌کنند و هدف از این کار مطرح نمودن فرهنگی مستقل از دین مسیحیت است. یکی از نویسندگان این دوره ماکیاولی است که برای او مشخصه اروپا چیزهای دیگری به جز دین است. مهمترین مشخصه نزد او سیاست از نوع اروپایی است. نویسندگان و متفکران دیگر مشخصات دیگری همچون پیشرفت علمی، هنر و ادبیات را مطرح می‌نمایند. در آغاز مقایسه اروپا و سایر قاره‌ها در زمینه‌های غیر دینی به نفع اروپا نبود. هنگامی که واسکو دگاما (Vasco da Gama) در سال ۱۴۹۸ به هندوستان رسید فرهنگ و تمدن آن سرزمین را بسیار پیشرفته‌تر از پرتغال دریافت.



در عصر رنسانس خودآگاهی جدیدی در خصوص واژه اروپا شکل گرفت و این واژه در کنار واژه مسیحیت مورد استفاده قرار گرفت

اروپایی‌ها شگفت‌آور بود. سازماندهی، نبود وجود مراکز قدرت رقیب، بوروکراسی پیشرفته و اخلاق عمومی و دینی که در هم آمیخته بود همگی برای اروپایی‌ها تحسین‌برانگیز و شگفت‌آور بود. نظم و یک شکلی موجود در چین بیشتر از هر چیز مورد توجه اروپایی‌ها قرار گرفت و آنها از این مطلب برای انتقاد از نظام‌های اجتماعی موجود در اروپا بهره می‌جستند.

دیری نپایید که این تصویر به صورت معکوس مطرح گردید و آنچه تا آن زمان به عنوان نکات مثبتی مطرح می‌گشت مردود شناخته شد و این تصویر نقطه شروع جدیدی برای درک فرهنگ اروپایی گشت. اروپا همزمان با کشف سایر نقاط جهان در معرض دید و توجه قرار می‌گیرد.

در دوران رنسانس نقشه‌های جدیدی جایگزین نقشه‌های قدیمی «TO» شدند. این نقشه‌ها جزئیات بیشتری را در خود جا داده بود. در سال ۱۵۶۹ شخصی به نام ژراردوس مرکاتور (Gerardus Mercator) نقشه‌ای را ارائه نمود که برای دریانوردی بسیار مناسب بود. در این نقشه تغییراتی نیز نسبت به نقشه‌های قدیمی دیده می‌شد. برای مثال اروپا در این نقشه به بزرگی آفریقاست، حال آنکه هندوستان به بزرگی با بهتر بگوییم کوچکی انگلستان نشان داده شده است. در کنار همه قاره‌ها کشتی‌های اروپایی دیده می‌شود. در این نقشه برخی مناطق بسیار مبهم ترسیم شده است اما از نقشه می‌توان دریافت که این مناطق ناشناخته به زودی توسط کشتی‌های اروپایی کشف خواهند شد.

در این نقشه سفرهای اکتشافی که مهم‌ترین اقدام اروپاییان است مطرح می‌گردد. در نقشه‌ای که مرکاتور بعدها چاپ نمود تاریخ و جغرافی در هم می‌آمیزد. در این نقشه‌ها تاریخ به جغرافی معنا می‌دهد. البته باید در نظر داشت که منظور از این معنا همان معنایی است که اروپایی‌ها به جغرافی می‌دهند. سفرهای اکتشافی با استعمار همزمان گشت و کثرت اسامی جاها بر روی نقشه‌ها نشان‌دهنده تسریع روند استعمار می‌باشد. در این دوران اروپایی‌ها با تکیه بر نیروی نظامی و قدرت اقتصادی و تجاری خود دیگر در مقابل سرزمین‌های هند

پرتغالی‌ها مدهوش معماری زیبا و پیشرفته مساجد، معابد و قصرهای هندوستان و زندگی درباریان و آداب و رسوم آنها گشتند. تصویری که از هند در قرون پانزده و شانزده میلادی مطرح می‌گشت تصویر سرزمینی با ثروت‌های بسیار بود.

در آن سوی هندوستان ثروتمند، چین قرار داشت که از هندوستان نیز ثروتمندتر بود. گزارش‌هایی که در مورد چین در این زمان نوشته شده حاکی از غبطه خوردن نویسندگان به ثروت‌ها و دارایی‌های این سرزمین است. چین به صورت سرزمینی وسیع توصیف می‌شود که کشورهای کوچک اروپایی در یک استان آن گم می‌شوند. تنها وسعت چین برای اروپایی‌ها حیرت‌انگیز نبود بلکه تعداد شهرهای دارای برج و استحکامات نظامی، کثرت مردم و ساختمان‌های با عظمت سبب حیرت و شگفتی آنها بود. محصولات جدید و نیز تکنیک تولید آنها که از این سرزمین به ارمغان آورده می‌شد، همچون ابریشم، ظروف چینی و کاغذ، حیرت آنها را افزون‌تر می‌نمود. بیش از هر چیز ساختار اجتماعی چین برای



در نوشتارهای فلسفی اروپایی آسیا همواره به عنوان زمینه‌ای برای بحث در خصوص قوانین، مسئله آزادی و صعود و سقوط فرهنگ‌ها مورد توجه بوده است

انتشار داستان‌های هزار و یک شب در ۱۷ - ۱۷۰۴ به زبان فرانسه و دایرةالمعارف Barthélemy در سال ۱۶۹۷ تصویری را که در گذشته در مورد شرق اسرارآمیز مطرح می‌شد، تقویت نمود. در همین سال‌ها بود که چندین زندگینامه از [پیغمبر اسلام حضرت] محمد (ص) و نیز چند کتاب در خصوص تاریخ اسلام به چاپ رسید. در عصر منورالفکری متفکرانی همچون پیر بایله (Pierre Bayle) و ولتر (Voltaire) با دید تحسین‌آمیز از اسلام به عنوان دینی که به سایر ادیان احترام می‌گذارد و در مقابل آنها تحمل از خود نشان می‌دهد یاد می‌کنند. [پیغمبر اسلام حضرت] محمد(ص) به عنوان مردی حکیم، دانا، با صبر و تحمل و رهبری با دیدگاه روشن مطرح می‌گردد. از سوی دیگر اسلام مکتبی بود که درک پیام آن آسان‌تر بود. اسلام دین وحدانیت و نسبت به مسیحیت کمتر درگیر نزاع‌های درونی بود و بسیاری از این متفکران به قابل درک بودن اسلام اشاره می‌نمودند.

از سوی دیگر متفکرانی بودند که دیدگاه‌های دیگری در مورد اسلام مطرح می‌کردند. از دیدگاه آنان مسلمانان مردمان متعصبی بودند و اگرچه [پیغمبر اسلام حضرت] محمد(ص) بسیار دانا عمل کرده بود و طرفداران بسیاری به دور خود جمع نموده بود ولیکن از او تصویری همانند یک رهبر مستبد مطرح می‌کردند و هر چند که ولتر در جایی از اسلام به عنوان دینی که با پیروان سایر ادیان با تحمل و بردباری برخورد می‌کند یاد می‌نماید، در جای دیگر از [حضرت] محمد(ص) به عنوان حکیمی روشن فکر و در جایی دیگر با عناوینی زشت یاد می‌کند. علت این تناقض‌گویی‌ها این است که اسلام و شخص [حضرت] محمد(ص) به عنوان مهره‌هایی اصلی در بحث‌های مربوط به اروپا استفاده می‌شوند و با اشاره به آنها به ابعاد مختلف فرهنگ و جامعه اروپایی می‌پردازند. از سوی دیگر استفاده از دین اسلام و مطرح نمودن دیدگاه‌های تحسین‌آمیز نسبت به آن را باید در سایه دیدگاه‌های انتقادآمیز فلاسفه عصر منورالفکری نسبت به مسیحیت دید.

آسیای مسلمان نخستین فرهنگ غیراروپایی بود که اروپایی‌ها با آن در تماس قرار گرفتند. در دوران قرون

و چین احساس کوچکی نمی‌نمودند بلکه خود را برتر احساس می‌کردند. ناگفته نماند که کماکان نوعی احساس غبطه و تحسین نسبت به شرق در اروپایی‌ها وجود دارد. در دوران عصر منورالفکری اروپایی‌ها از حکمت چینی‌ها و در عصر رمانتیسیسم از حکمت هندی‌های برهمایی سخن می‌گویند. تحقیقات در مورد زبان سانسکریت آغاز می‌شود و به این زبان به عنوان مهد زبان‌های اروپایی نگرسته می‌شود.

به هر ترتیب تصویری که از هند و چین مطرح می‌شود تصویری از جهانی است که نقطه مقابل اروپاست. این فرهنگ‌ها نماد قدمت، ایستایی، یگانگی و حکمت می‌باشند حال آنکه اروپا نماد جوانی، پویایی و کثرت‌گرایی است که توسط عقل بشری راهبری می‌گردد نه حکمت. در تصویر جدیدی که از شرق مطرح می‌شود فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون شرقی همه به هم می‌آمیزند و به عنوان آسیا مطرح می‌گردند. تصویری که ادوارد سعید در کتاب شرق شناسی خود با توجه به ادبیات اروپا مطرح می‌نماید با تصویری که ما در این نوشته سعی در تبیین آن داریم تقریباً یکسان است؛ با این تفاوت که منابع ما کتب فلسفی است. در نوشتارهای فلسفی اروپایی، آسیا همواره به عنوان زمینه‌ای برای بحث در خصوص قوانین، مسئله آزادی و صعود و سقوط فرهنگ‌ها مورد توجه بوده است. ذکر این نکته لازم است که همواره آسیای مسلمان مدنظر فلاسفه مورد نظر ما می‌باشد و این تصویر به صورت نقطه مقابل اروپا مطرح می‌شود.

در عهد عتیق یونانیان به سرزمین‌های آن سوی دریای اژه، آسیا می‌گفتند و هنگامی که دریافتند آسیا سرزمین بسیار وسیعی است، به سرزمین آن سوی دریای اژه که تجانس فرهنگی با فرهنگ یونانیان داشت آسیای صغیر می‌گفتند. وقتی اروپایی‌ها در دوران رنسانس آفریقا را دور زدند و به اقیانوس هند رسیدند و بخش جنوب شرقی آسیا را کشف کردند، آسیای مسلمان را آسیای نزدیک نامیدند. تا اواخر قرن هفدهم میلادی در کتب و نوشته‌های متفکران اروپایی آسیای مسلمان نماینده کل قاره آسیا است.

روسیه مرز بین منورالفکری و بربریت است. تصویری که از روسیه مطرح می‌شود بسیار شبیه تصویری است که از آسیای مسلمان مطرح می‌شود: رژیم استبدادی، آداب و رسوم وحشیانه، کنترل نکردن احساسات و اختناق زنان. دوران پطر کبیر نقطه عطفی در زمینه برداشت و تصویر اروپایی‌ها از روسیه است. اصلاحات پطر کبیر، قطع رابطه با کلیسای ارتدکس و تلاش در به وجود آوردن اشرافیت از نوع اروپای غربی روسیه را در دیدگاه فلاسفه عصر منورالفکری در جرگه اروپا قرار داد.

ولتر معتقد است پطر کبیر روسیه را متمدن ساخته و منتسکیو معتقد است پطر کبیر با اصلاحات خود آداب اروپایی را به یک ملت اروپایی عطا نموده است. بوفون (Buffon) می‌نویسد ملت روسیه یک ملت متمدن است که به تجارب هنر و علم رو آورده است.

در این دوره اروپا همچون تمدن، آداب، هنر و علم مطرح می‌گردد. اروپایی بودن به معنی انتخاب نوعی روشن زندگی خاص می‌باشد. در این دوره از روحیات اروپایی سخن گفته می‌شود.

در کتاب معروف Johann christoph Adelungs در مورد اروپا این چنین نوشته شده است:

اروپا کوچکترین قاره جهان است اما متمدن‌ترین آنها است. در دایره‌المعارف دیدرو متعلق به ۷۲ - ۱۷۵۱ که بزرگترین اثر دوران منورالفکری فرانسه است اروپا این چنین توصیف شده است:

اروپا کوچکترین قاره دنیا از لحاظ وسعت جغرافیایی است اما از لحاظ تجارت، دریانوردی، تولید، هنر، علم، جزف گوناگون، کارایی و روشنگری بزرگترین قاره است. در این دوره از تئاتر اروپا سخن گفته می‌شود. اروپا صحنه‌ای است که تاریخ بر روی آن ظاهر می‌شود. تئاتر اروپایی (Theatrum Europaeum) همچنین نام نشریه‌ای بود که از پایان قرن شانزدهم تا اوائل قرن هفدهم به طور مرتب انتشار یافت و خوانندگان بسیاری داشت. در این دوران همچنین روزنامه‌ها، خبرنامه‌ها و جزواتی چاپ می‌شد که مخاطب آنها اروپایی‌ها بودند. این نشریه‌ها بیشتر در میان اهل علم در گردش بود. در این نشریه‌ها هر کس سعی داشت خود را نشان دهد و بر سر اختراعات و کشفیات جدید با دیگران مسابقه دهد. از طریق این نشریه‌ها اطلاعات جدید در زمینه‌های فلسفی، علمی، ادبی و هنری مبادله می‌شد و تکنیک و دستاوردهای علمی جدید در اختیار عموم قرار می‌گرفت.

چشم جهان

عصر منورالفکری به عصر تعقل‌گرایی معروف است. مشخصه این عصر کنجکاوی و علاقه فزاینده فلاسفه و دانشمندان علوم طبیعی به بررسی پدیده‌ها و آزمایش‌ها و

وسطی بیشتر جنبه‌های دینی مطرح می‌شد اما از دوران رنسانس به بعد جنبه‌های دیگری از آسیای مسلمان همچون برتری نظامی و کارایی قانونی نیز مطرح می‌شود. در قرن پانزدهم میلادی بود که ترکان عثمانی به عنوان یک ابرقدرت در منطقه دریای مدیترانه مطرح شدند. آنها در قرن چهاردهم بیزانس و در قرن پانزدهم سوریه، مصر و عراق و در اواسط همان قرن شمال آفریقا را تصرف کردند. سپس به پیشرفت خود در منطقه بالکان و شرق اروپا ادامه دادند تا اینکه در سال ۱۶۸۳ وین را محاصره نمودند. در این زمان ترک‌ها خطر فرهنگی بزرگی برای اروپا محسوب می‌شدند. لغت ترک جایگزین لغاتی همچون محمدی‌ها و ... گشت که در گذشته به جای مسلمان استفاده می‌شد.

واژه ترک علاوه بر منطقه‌ای جغرافیایی بیانگر نوعی روحیه و طرز تفکر نیز تلقی می‌شد. در این دوران واژه ترک در اروپا بیانگر دو خطر بود: تهدید و جاذبه. خطر و تهدیدی که ترک‌ها به وجود آورده بودند این بود که در منطقه جنوب شرقی اروپا شرایط ناامنی را ایجاد کرده بودند. ترک‌ها سرزمین‌های متعلق به مسیحیان را تحت اشغال خود در آورده بودند و سؤال مطروحه این بود که این مناطق جزء اروپا بود یا خیر؟ اگر آنجا کماکان اروپا محسوب می‌شد چه چیز سبب اروپایی بودن آن بود.

در منطقه شمال شرقی نیز وضع تقریباً مشابهی وجود داشت؟ روسیه ارتدکس و تزارهای مستبد و روحانیون آن در نقشه‌های قدیمی جزئی از اروپا بودند، اما متفکران و فلاسفه اروپایی در این زمینه متفق‌القول نبودند. معمولاً روسیه بخشی از جهان مسیحیت محسوب می‌شد ولی به عنوان بخشی از اروپا تلقی نمی‌شد. رابلیس (Rabelais) می‌نویسد روسیه یک کشور شرقی است و به تردید می‌توان گفت که مسکو یک شهر اروپایی است. در اعلامیه‌ای که در سال ۱۶۲۰ انتشار یافت روسیه نه تنها به عنوان بخشی از اروپا تلقی نشد بلکه در کنار ترک‌های عثمانی خطری علیه اروپا محسوب گردید. تا اواسط قرن هفدهم عقاید مشابهی در ادبیات سیاسی اروپا به ویژه آلمان در مورد روسیه دیده می‌شود. نویسنده آلمانی لودویگ ورکرلین (Ludwig Werkhlin) در کتابی در سال ۱۷۸۰ روسیه را دشمن طبیعی اروپا معرفی می‌کند.

در عصر نورالفکری انسان از هاله‌های دینی اخلاقی و وابستگی‌های فرهنگی و تاریخی بیرون آورده شده و تنها به عنوان پدیده‌ای طبیعی مورد مطالعه قرار می‌گیرد

مختلفی نیز پدید آمده‌اند. انسان‌ها در آن واحد شبیه به یکدیگر اما در عین حال بسیار متفاوت از هم هستند. در قرن هفدهم بیشتر از هرچیز بر روی تفاوت‌ها تأکید می‌شد. بسیاری از فلاسفه عصر نورالفکری با دیدگاه‌های گوناگون به دنبال این بودند که از دریچه بیولوژیکی فرهنگ‌های انسانی را طبقه‌بندی کنند. بر اساس این تقسیم‌بندی فرهنگ‌ها جایگاهی طبیعی برای خود داشتند. رشته انسان‌شناسی (Anthropology) در این دوران پایه‌ریزی شد. نکته جالب توجه این است که در همین عصر بود که نژادپرستی ریشه گرفت. در آغاز نژادپرستی آن چنان مشهود نبود و در ذات دیدگاه طبیعی نهفته بود زیرا دیدگاه طبیعی نوعی دیدگاه مبتنی بر موجدیت است. اگر فرض بر این باشد که فرهنگ‌ها از شرایط طبیعی نشأت می‌گیرند، پس به همین میزان این فرهنگ‌ها محدود به شرایط طبیعی همچون آب و هوا، مرغوبیت خاک و میزان دستیابی به آب می‌باشند. بنا بر دیدگاه‌های فلاسفه عصر نورالفکری همواره فرهنگ‌های غیراروپایی بودند که دچار این گونه محدودیت‌های طبیعی بوده‌اند. برای اولین بار منتسکیو این افکار را مطرح نمود و بعدها پیروان زیادی در عصر نورالفکری پیدا نمود.

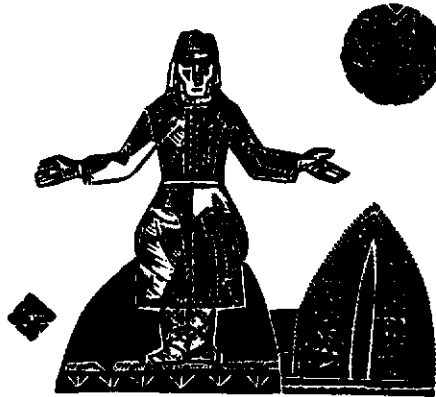
تحقیقات فلاسفه عصر نورالفکری بر روی پدیده‌های طبیعی بعدها تاریخ طبیعی نام گرفت. این دیدگاه به تدریج با نظریات تکاملی همراه شد. بنا بر این دیدگاه تاریخ هدفمند بود و در جهت خاصی حرکت می‌کرد. شرایط برای انسان‌ها همواره در حال بهتر شدن است. انسان‌ها می‌توانند به کمک تکنولوژی جدید بر طبیعت غلبه یابند. آنها به کمک علم و عقل خود را از خرافات دینی و اخلاقی رها می‌نمایند و جوامع بشری و فرهنگ‌ها در پی تقسیم کار بیش از گذشته تکامل می‌یابند. فرهنگ‌های یک بُعدی دچار سکون می‌باشند، در این جوامع تعضبات گوناگون ممیزه بارز فرهنگ هستند و هیچ گونه دگراندیشی امکان‌آراز وجود پیدا نمی‌کند. در این جوامع حکومت مرکزی در همه زمینه‌ها تصمیم‌گیری می‌نماید و دچار نوعی سستی است.

از دیدگاه متفکران عصر نورالفکری اروپا در مقایسه با فرهنگ‌های دیگر در زمینه‌های تحرک، تکامل و کثرت‌گرایی به درجات بالایی رسیده است. در نوشته‌های

آزمون‌های گوناگون است. در این دوران محور مرکزی مورد علاقه دانشمندان، انسان است. انسان از هاله‌های دینی، اخلاقی و وابستگی‌های فرهنگی و تاریخی بیرون آورده شده و تنها به عنوان پدیده‌ای طبیعی مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

دو سؤال در اینجا مطرح است: یکی اینکه مشخصه این انسان طبیعی چیست؟ و دیگر اینکه عامل فرهنگ با او چه کرده است؟

البته این دو سؤال مکمل یکدیگرند اما هر کدام جنبه خاصی را مطرح می‌سازند. به سؤال اول پاسخ‌های مختلفی داده شد، پاسخ‌هایی همچون آزادی، دفعی بودن، بیرحمی و قساوت و بی‌عقلی انسان. نقطه مشترک این پاسخ‌ها این است که انسان‌ها همه شبیه یکدیگر هستند و می‌توان گفت که یک انسان جهانی (universal mannika) وجود دارد. دانشمندان عصر نورالفکری در نوشته‌های ستیاحان و کتبی که در مورد سایر نقاط جهان نوشته می‌شد به دنبال این انسان جهانی بودند، اما آنها موفق نشدند چنین انسانی را پیدا کنند. عبارت انسان جهانی یک واژه انتزاعی بود و به تدریج شکل گرفته بود. در پی جستجوی انسان جهانی، توجه دانشمندان به مسئله نسبت فرهنگ‌ها جلب شد. بر اساس این دیدگاه انسان‌ها فرهنگ‌های مختلف دارند و این تفاوت در فرهنگ‌ها در اثر تفاوت‌های طبیعی همچون شرایط اقلیمی و دوری و نزدیکی به کوهها، دشت‌ها، رودها، دریاها و نوع امرار معاش وابستگی داشت. بر اساس این دیدگاه طبیعت شرایط و محیط‌های اقلیمی گوناگون به وجود آورده و در نتیجه همین شرایط گوناگون انسان‌های



ریاضیات، طب، نجوم، جغرافی و غیره آشنایی داشتند. اما اروپایی‌ها معتقد بودند که پیشرفت‌های علمی چینی‌ها و مسلمانان نه تنها هیچ‌گونه کمکی به آنها در آزاد شدن از خرافات ننموده است، بلکه هیچ‌گونه منفعتی نیز برای اجتماع نداشته است. برعکس در اروپا پیشرفت‌های علمی سبب تسهیل امورات زندگی و رهایی مردم از مشکلات شده است و آنها را از چنگال خرافات رها کرده است. البته باید توجه داشت که در اروپا نیز همه مردم به یک اندازه پیشرفت نکرده‌اند. بسیاری از فلاسفه عهد منورالفکری، دهقانان و مردم روستایی را به گونه‌ای که ولتر می‌گوید «حیوانات دوبا» تلقی می‌کنند. ولتر وقتی به روستاها می‌رفت احساس می‌کرد که در آسیاست. به نظر روسو تنها بخش شهرنشین اروپا به آن درجه از پیشرفت رسیده است حال آنکه روستاها در این پیشرفت نقشی نداشته‌اند. متفکران این دوران اروپا را «پایتخت جهان» می‌نامند. از دیدگاه ایشان اروپا تنها مرکز جهان نیست بلکه اروپای حقیقی یک شهر است.

بر اساس این دیدگاه اروپا یک ساختار اجتماعی - فرهنگی است که در قسمت غربی خشکی موسوم به آسیا - اروپا قرار گرفته است. در اروپا نیز نمادی از آسیا وجود دارد، دهقانان و روستاییان همچون آسیایی‌ها زندگی می‌کنند. علاوه بر آنها گروه دیگری نیز هستند که اروپایی محسوب نمی‌شوند. به نظر ولتر یهودیان آسیایی‌های اروپا هستند زیرا آنها نیز همانند آسیایی‌ها از عقل بشری استفاده نکرده‌اند و خود را از اسطوره‌ها و رسوم غیر عقلی رها نساخته‌اند. اروپا بنا بر این دیدگاه یک محدوده جغرافیایی نیست بلکه یک ایده‌آل و آرمان است که از همه طرف مورد تهدید قرار گرفته است.

در ادامه بحث در شماره آینده، اقوال برخی از فلاسفه اروپایی، که نقش مهمی در تاریخ عقاید اروپا داشته و افکارشان امروزه میراث فرهنگی اروپا را تشکیل می‌دهد، مورد بررسی قرار می‌گیرد.



فلاسفه قرن هفدهم فرهنگ‌های غیر اروپایی در شرایط طبیعی محو می‌شوند. انسان‌ها نیز بخشی از طبیعت می‌شوند. رفتار و شکل ظاهری، رنگ پوست و قد و اندازه انسان‌ها مد نظر قرار می‌گیرد. متفکران عهد منورالفکری بیش از هر چیز به تفاوت‌ها توجه دارند.

این گونه دیدگاه‌ها را می‌توان در توصیف‌های متفکران این دوره از آفریقا و آسیای مسلمان و حتی سرخپوستان آمریکایی به وضوح مشاهده نمود. در این فرهنگ‌ها انسان‌ها تحت سلطه طبیعت قرار دارند و نتوانسته‌اند خود را از یوغ طبیعت برهانند. از دیدگاه متفکرانی چون بوفون و منتسکیو انسانیت در راه کسب قدرت و تکامل پیش می‌رود. انسان می‌تواند با تسلط بر طبیعت به درجات بالای انسانیت دست یابد. تکامل و تکامل یافتن واژه‌هایی هستند که در این دوران بیش از هر چیز دیگر، مورد استفاده متفکران قرن هفدهم قرار می‌گیرد. در این قرن فرهنگ‌های مختلف در پله‌های گوناگون نردبان تکامل تمدن‌ها جای داده می‌شوند.

اروپایی‌ها تاریخ تکامل تمدن‌ها را با استفاده از ارزش‌ها و هنجارهای خود ترسیم می‌کنند. در پایین‌ترین پله این نردبان تکاملی، فرهنگ‌های غیر اروپایی که از آنها به عنوان فرهنگ‌های اولیه و بربریت نام برده می‌شود قرار دارند. انسان‌هایی که به این فرهنگ‌ها تعلق دارند تنبل، خشن، دنباله‌رو هوس‌های جنسی، دفعی و... توصیف می‌شوند. از سوی دیگر انسان‌های متعلق به این فرهنگ‌ها کودک‌صفت توصیف می‌شوند و همین صفت به اروپایی‌ها اجازه می‌دهد تا در امور آنها یا به عبارت دیگر «کودکان» دخالت کنند. هدف آنها از این دخالت تربیت آنهاست تا آنها همچون اروپایی‌ها رفتار کنند. از این رو بی‌جهت نیست که متفکران این دوره فرهنگ‌های دیگر را در مراحل مختلف کودکی، نوجوانی یا بلوغ توصیف می‌کنند. یکی دیگر از نکاتی که از سوی متفکران قرن هفدهم اروپا مورد تأکید قرار می‌گیرد پیشرفت علمی و تکنیکی اروپاست. از دیدگاه ایشان اروپایی‌ها نتوانسته‌اند به کمک تکنیک بر طبیعت غلبه یابند و به نوعی آزادی برسند که هیچ یک از فرهنگ‌های دیگر بدان نائل نشده‌اند.

از سوی دیگر اروپایی‌ها با پیشرفت‌های علمی چینی‌ها و مسلمانان در زمینه‌های مختلف همچون